



کی به گنجشک‌ها غذا داد؟

ماهک نقاشی کشید. زمستان را کشید.
زمستانی که پُر از برف بود. روی دیوار پُر
از پرنده بود.
ماهک آن‌ها را شمرد: «کلاغ کلاغ کلاغ،
گنجشک گنجشک گنجشک.» و یک
گنجشک دیگر هم کشید.
کلاغ‌ها و گنجشک‌ها به زبان خودشان
گفتند: «دون دون دون دون! نون نون
نون نون!»



ماهک خودش را کشید. با کاسه‌ای پر از دانه، پر از خرده‌نان.
ماهک با خنده گفت: «بیایید دون بخورید. نون بخورید.»
و تندی دانه‌ها و خرده‌نان‌ها را برایشان ریخت.



یک دفعه کلاغ‌ها و گنجشک‌ها از بالای دیوار پریدند پایین.
توک توک، نوک نوک دانه خوردند. نان خوردند.

تمام که شد، پریدند و رفتند.

ماهک لب‌هایش را غنچه کرد.

بال زد، کلاغ شد.

بال زد، گنجشک شد!

برف بود. سرد بود.

ماهک سردش شد.

دوید توی اتاق.

ماهک گنجشک‌ها را بیرون

پنجره دید.

گل از گلش باز شد و خندید.



داد زد: «مامانی، گنجشک‌ها آمدند! کاسه‌ی دون، نون من کو؟»
مامانش کتاب می‌خواند. از توی اتاقش گفت: «توی آشپزخونه‌ست. برو بردار.»

ماهک تندی کاسه را برداشت و دوید

توی حیاط.

ماهک گنجشک‌ها را دوست داشت.

گنجشک‌ها هم ماهک را دوست

داشتند!

